

تبيين واژگان و معرفي شخصيت

belief in

باور به

belief that

باور به اينکه

در معرفت‌شناسي، بطور سنتي وقتي مسئله باور مطرح مي‌شود نخست شکل گزاره‌اي آن در ذهن مي‌آيد: من باور دارم که خدا موجود است، يا من باور دارم به اينکه تحصيل علم بهتر از ثروت‌اندوزي است. اما همه باورهاي آدمي از سنخ باور گزاره‌اي نيست، بطور مثال ممکن است علي به احمد باور داشته باشد، يا شخصي به اقتصاد آزاد باور داشته باشد. در معرفت‌شناسي اين مسئله مطرح مي‌شود که آيا، مثلاً، باور به خدا با باور به اينکه خدا موجود است تفاوت دارد يا نه. گاهي تصور مي‌شود که همه باورها، به باور گزاره‌اي، يعني به باور به اينکه، تحويل پذيراند به نحوي که باور به خدا در حکم مثلاً باور به اين است که خدا موجود است.

توماس آکویناس بر آن بود که باور به خدا صرفاً به معنای باور به صدق پاره‌اي حقايق است: باور به اينکه خدا موجود است، اينکه خدا خير مطلق و نیکوکار است و غيره. اما بعضي از فيلسوفان، مانند جان هيک، عقیده دارند که باور - به نگرش متفاوتی است، يعني نگرشی است که اساساً شامل عنصر اعتماد است. بطور کلی، به نظر او باور - به شامل ترکیبی از باور - به اينکه به همراه یک نگرش بیشتر است. بنابراین، نمی‌توان آن را به باور - به اينکه تحويل داد.

ايچ. ايچ. پرایس (H. H. Price) بر آن است که انواع متفاوتی از باور - به وجود دارد که، البته نه

همه آنها بلکه، پاره‌ای از آنها را می‌توان به باور - به اینکه تحویل داد. او می‌گوید اگر شما به خدا باور داشته باشید، در واقع باور دارید به اینکه خدا موجود است، و اینکه خدا خیر است. اما باور - به همیشه با یک نگرش بیشتر به موضوع باور همراه است و اگر کسی آن را به باور - به اینکه تحویل دهد، هرچند این ممکن است همواره مقدور باشد، جزء مؤثر باور - به را از بین می‌برد. بنابراین به عقیده پرایس باور به خدا، صرفاً به معنای باور به صدق پاره‌ای حقایق درباره خدا نیست، بلکه علاوه بر آن با نوعی تعهد و پیمان و اعتماد همراه است. به این ترتیب حتی درد مواردی که بتوانیم باور - به را به باور - به اینکه تحلیل کنیم، این کار پیمان و اعتماد همراه با باور - به را از بین می‌برد.

مسئله معرفت‌شناختی‌ای که در خصوص این ویژگی باور - به مطرح می‌شود این است که آیا همراه بودن باور - به با نگرش بیشتر به موضوع باور، و فراتر رفتن آن از باور - به اینکه عقلانیت آن را از بین می‌برد؟ اگر باور - به متضمن باور - به اینکه باشد، می‌توان گفت که معیارهای دلالت‌کننده بر آن دست‌کم باید به اندازه معیارهای دال بر باور - به اینکه قوی و قابل قبول باشد، و هر نگرش بیشتر به باور - به باید مستلزم توجه دیگری باشد که در موارد باور - به اینکه لازم نیست.

بطور کلی باور - به در مواجهه با شواهد ناموافق و در مقایسه با باور - به اینکه کمتر در معرض دگرگونی است. بطور مثال، اگر کسی به خدا باور داشته باشد، و با شواهدی مواجه شود که بر علیه وجود خدا به کار بسته می‌شوند، ممکن است به‌رغم وجود آن شواهد هنوز در باور به خدا استوار باشد؛ زیرا ممکن است او معتقد باشد که این شواهد دخلی به نگرش او ندارد. بنابراین تا زمانی که آن نگرش با باور شخص به وجود خدا همراه است، این باور ممکن است اثر معرفتی‌اش را به‌گونه‌ای حفظ کند درحالی که حفظ یک باور گزاره‌ای معمولی (یعنی باور - به اینکه) شاید در مواجهه با شواهد ناموافق مقدور نباشد.

رودریک چیزم (۱۹۱۶ -)

Rodrik Chisholm

چیزم فیلسوف آمریکایی است که افکارش در تعدادی از حوزه‌های مختلف فلسفه، از جمله معرفت‌شناسی و مابعدالطبیعه و اخلاق و فلسفه ذهن مؤثر بوده است. او در دانشگاه‌های براون (Brown) و هاروارد درس خواند و در ۱۹۴۲ از هاروارد فارغ‌التحصیل شد، و سپس به‌عنوان

روانشناس بالینی در ارتش خدمت کرد. چیزم در ۱۹۴۷ به دانشگاه براون بازگشت و در آنجا بود تا بازنشسته شد. او از منتقدان اشکال شایع تحویل‌گرایی، از قبیل پدیدارگرایی و اگزستانسیالیسم و فیزیکالیسم است؛ درحالی که خودش بیشتر تحت تأثیر افکار فیلسوف اتریشی فرانتس برنتانو (و اعضای حلقه او، مانند مینونگ و هوسرل) بود و آثار او را به انگلیسی ترجمه کرده است.

در حوزه معرفت‌شناسی، به تصور او کار معرفت‌شناسانه عبارت است از کوشش برای دادن پاسخ به این پرسش‌های سقراطی که: «چه چیزی را می‌دانم؟» و «چه چیزی را می‌توانم بدانم؟». او کوشیده است به این پرسش‌های بنیادی در تعدادی از مقالات و کتاب‌های مشهورش پاسخ دهد: نخستین مقاله او در این باره در ۱۹۴۲ با عنوان «مسئله مرغ خال خال» (The Problem of Speckled hen) در مجله مایند چاپ شد، و مهم‌ترین کتاب‌هایش در باب معرفت‌شناسی عبارتند از ادراک (Perceiving) (۱۹۵۷) و مبانی دانستن (The Foundations of Knowing) و، مشهورتر از همه، نظریه معرفت (Theory of Knowledge) (ویرایش نخست ۱۹۶۶، و دوم ۱۹۷۷، و سوم ۱۹۸۹). چیزم با آرا و آثارش یکی از نظام‌های معرفت‌شناختی پیشرو سده بیستم را پدید آورد.

در نظام معرفت‌شناختی چیزم، که در آن معرفت «باور صادق موجه» تلقی شده است، مفهوم «توجیه» نقش اصلی را داراست، و ملاک ارزیابی‌های معرفتی او محسوب می‌شود. بطور مثال، او «فراتر از شک معقول» را برحسب توجیه تعریف می‌کند: اگر کسی در باور به پ موجه‌تر از تعلیق حکم درباره آن باشد، پ برای او «فراتر از شک معقول» است؛ یا پ برای و زمانی «یقینی» است که چیزی از نظر او «موجه‌تر» از پ نباشد. همینطور پ زمانی برای او «بدیهی» است که او در باور به آن «موجه» باشد همانگونه که در تعلیق حکم نسبت به آنچه متعادل باشد «موجه» است؛ یا پ زمانی برای او «متصل» است که او در باور کردن پ بیشتر «موجه» باشد تا در عدم باور به پ؛ یا پ زمانی «متعادل» است که او در باور به آن درست به اندازه عدم باور به آن «موجه» باشد.

به این ترتیب همه ارزیابی‌های معرفتی مذکور برحسب مفهوم «توجیه» تعریف می‌شوند. چیزم درباره خود توجیه و مفهوم آن بی‌آنکه تعریف مشخصی ارائه کند بر آن است که موجه بودن باورهای بیش از یک منشا و خواستگاه دارد. خواستگاه‌های اصلی توجیه معرفتی در نظام فکری او عبارتند از خودنمون (self-presentation) بودن بعضی از حالات روانشناختی (از قبیل

اندیشه‌ها و تمایلات و گرایش و احساس کردن‌ها) و ادراک، و حافظه، و باور همراه با فقدان انسجام منفی، و انسجام مثبت بین بعضی وضعیت‌های معرفتی سابق. او در مورد هر یک از این خواستگاه‌ها اصلی معرفتی وضع می‌کند که توصیف‌گر شرایطی است که خواستگاه مورد نظر تحت آنها تولید توجیه می‌کند. بطور مثال اصلی که او درباره خودنمون بودن حالات روان‌شناختی در پیش می‌نهد این است که (مبانی دانستن، ۱۲):

«اگر صفت F بودن خودنمون باشد، در آن صورت برای هر X، اگر X صفت F بودن را داشته باشد و اگر

X داشتن این صفت را در خودش بررسی کند، قطعی خواهد بود که پس او F است.»

به عقیده چیزم هر صفت خودنمون موردی از فرمول بالا را برای ما فراهم می‌آورد. مثلاً می‌توان گفت که:

«برای هر X، اگر X صفت غمگین بودن را داشته باشد، و اگر X این مسئله را بررسی کند که آیا

غمگین است، در اینصورت برای X قطعی است که غمگین است.»

چیزم به مبنای شہرت دارد، اما با توجه به فهرست بالا در باب خواستگاه‌های توجیه ممکن است تصور کنند که او در عین حال انسجام‌گرا نیز می‌باشد و موضع او در این باره آمیزه‌ای از این دو نگرش است، اما این تصور درست نیست زیرا او معتقد نیست که انسجام مثبت بین وضعیت‌های معرفتی خود به خود و به تنهایی می‌تواند خواستگاه توجیه باشد. در واقع به عقیده او، و برخلاف عقیده انسجام‌گرایان محض، انسجام صرف بین گزاره‌هایی که هیچ وجهی جز همین انسجام برای باور آنها وجود ندارد قادر نیست توجیهی در باب باور آنها تولید کند. انسجام مورد نظر، فقط می‌تواند توجیه گزاره‌هایی را که از پیش بر پایه اصول ناشی از دیگر خواستگاه‌های توجیه موجه تلقی شده‌اند تقویت کند.

فهم موضع معرفت‌شناختی چیزم متوقف است بر فهم وضع مابعدالطبیعی اصول مورد نظر، و برای فهم این نیز فهم وضع مفهوم مرکزی و اصل توجیه - که چیزم همه مفاهیم معرفتی دیگر را بر حسب آن تعریف می‌کند - ضروری است. به عقیده او ما فقط همین یک مفهوم را از بیرون در معرفت‌شناسی می‌آوریم. از آنجا که ما یک تصور ماقبل فلسفی از توجیه داریم، این ما را قادر می‌سازد که همه موارد باورهایی را که به وضوح موجه هستند تشخیص دهیم. به تعبیر دیگر، او

می‌کوشد با بررسی موارد جزئی باورهایی که موجه می‌داند شرایط کلی توجیه را انتزاع کند، و سپس آنها را به صورت اصول معرفتی مذکور درآورد. از این رو، چیزم را از حیث مسائل مربوط به روش معرفت‌شناختی جزئیات‌گرا دانسته‌اند.

چیزم درباره توجیه پیش‌فرض دیگری نیز دارد که نحوه درک او از این مفهوم اساسی معرفت‌شناختی را شکل می‌دهد. پیش‌فرض او این است که ما می‌توانیم از طریق تأمل و حذف باورهای ناموجه و افزودن دیگر باورهای موجه باورهایمان را بهبود بخشیم و اصلاح کنیم. وجود این پیش‌فرض ما را ملزم می‌کند که در بحث درونی‌گرایی / بیرونی‌گرایی جانب درونی‌گرایی را بگیریم زیرا داشتن قدرت بر صورت‌بندی شرایط کلی توجیه براساس موارد جزئی باورهای موجه مستلزم این است که در تأملات و افکارمان بتوانیم در جستجوی این شرایط کلی بیابیم و به آنها از این حیث دسترسی داشته باشیم، در غیر این صورت نمی‌توانیم با حذف باورهای ناموجه و افزودن باورهای موجه به کمک تأمل و اندیشه باورهایمان را اصلاح کنیم و آنها را بهبود بخشیم. به این ترتیب، چیزم را از حیث داشتن پیش‌فرض مورد نظر درونی‌گرا دانسته‌اند.

خود چیزم ادعان دارد که مفهوم مورد نظر توجیه که ما در معرفت‌شناسی می‌آوریم مبهم است اما می‌گوید لازم نیست همیشه مبهم باقی بماند. مفهوم مبهم توجیه در فرایند صورت‌بندی اصول معرفتی کم‌کم روشن‌تر می‌شود تا اینکه سرانجام ما به توصیف دقیق آن دست می‌یابیم. توصیف دقیقی که او از مفهوم توجیه ارائه می‌کند در واقع توصیفی است که به نوعی برحسب مقتضیات اخلاقی درباب باور کردن‌ها و عدم باورهای ما صورت‌بندی شده است. بطور مثال، گفتن این که فرد معینی در باور به پ موجه‌تر است تا در تعلیق حکم نسبت به پ (یعنی، گفتنی اینکه پ برای و فراتر از شک معقول است) به این معنی است که او ملزم است که باور به پ را ترجیح دهد. الزام مورد نظر درحقیقت وضع مابعدالطبیعی اصول معرفتی چیزم را نشان می‌دهد، به این معنی که او این اصول را حقایق ضروری می‌داند.

این دیدگاه چیزم درباره توجیه و اصول معرفتی وقتی به همراه جزئیات‌گرایی او لحاظ شود، موضعی را تولید می‌کند که با موضع شکاکیت و شهودگرایی و تحویل‌گرایی در معرفت‌شناسی متفاوت است و در برابر این مکاتب مطرح شده است. خود چیزم این موضع را «شناخت‌گرایی انتقادی» (critical cognitivism) نامیده است. چیزم، برخلاف شکاک، بر آن است که پاره‌ای از

باورهای ما موجه است و همین باورها معرفت را تشکیل می‌دهند. او همچنین برخلاف شهودگرایان منکر وجود قوه خاص شهود باورهای موجه در انسان است، قوه‌ای که بتواند به ما بگوید کدامیک از باورهای ما موجه است؛ چنانکه در باب اعمال اخلاقی نیز قوه خاصی نداریم که به ما بگوید کدامیک از رفتارها و اعمال ما خوب است. همینطور او، برخلاف تحویل‌گرایان، منکر این است که حقایق معرفت‌شناسی را بتوان به حقایق تجربی فروکاست.